

از آشنایی خود با شهید صیاد بگوئید.

ضمن تشکر از شما که در مورد شهید صیاد مطالب پخته‌ای را ارائه می‌کنید، می‌خواهم به کسانی که نگران نسل جوان هستند و می‌گویند که از انقلاب و ارزش‌های آن فاصله گرفته‌اند بگویم که خیر، این طور نیست. ما اگر به دو نسل برسیم، انقلاب بیمه می‌شود. یکی نسل بازنشسته‌ها در هر صنفی است. مثلاً وقتی می‌خواهید بروید معلم شوید، ابتدائاً که می‌کنید ببینید آن معلمی که سی سال خدمت کرده، الان چه حال و روز و شرایطی دارد. کسی که می‌رود ارتش می‌شود، می‌بیند آن کسی که سی سال در ارتش بود، الان چه وضعی دارد. همین طور در مورد همه مشاغل. ما به این نسل می‌گوییم پیشکسوت‌ها. با حرف و حدیث و دو تا قاب عکس نمی‌شود از این نسل تقدیر کرد. اینها به پول نیاز ندارند، باید دلشان را به دست آورد. انسان در دو مرحله بچه است، یکی در بچگی که خوشخانه به تدریج قدرت پیدا می‌کند، یکی هم در سنین بالا که به تدریج تحلیل می‌رود.

دیگر اینکه باید به نسل جوان برسیم. نگران نباشیم که چهار تا جوان ژل می‌زنند. اگر خدای نکرده مشکلی برای کشور پیش بیاید، همین‌ها پا در رکاب هستند. در انقلاب هم این جوان‌ها به عنوان بسیج و سرپاز می‌آمدند. ما از بسیج می‌گوییم و کم هم می‌گوییم، ولی تا حالا شهیداید که در مراسمی، نماز جمعه‌ای، کسی از سرپازان شهید حرفی بزند؟ در حالی که بدنه نیروی دفاعی مملکت یعنی ارتش و سپاه را چه کسانی تشکیل می‌دهند؟ هشتاد و دو درصدشان سرپازها هستند. یک دفعه نشده ما بگوئیم چقدر سرپاز شهید داشتیم. چقدر خانواده فقیر سرپازان شهید هستند که اصلاً نمی‌دانند از چه امکاناتی می‌توانند استفاده کنند. با چنین توصیفی جوان ما وقتی می‌بیند که سرپاز چنین موقعیتی دارد، طبیعتاً نگاه خوبی به قضیه نخواهد داشت. ان شاء الله مسئولین ما با همه گرفتاری‌هایی که همه می‌دانیم دارند، به خاطر بیمه کردن کشور به دو قشر پیشکسوت و جوان رسیدگی کنند.

به هر حال یکی از بخت‌های زندگی من این بود که با تیمسار صادقی آشنا شدم که از قبل از انقلاب، خود و خانواده‌شان رابطه نزدیکی با شهید صیاد داشتند و من هم از این طریق با آن بزرگوار آشنا شدم. متأسفانه به دلیل موقعیت شغلی، قبل از انقلاب افتخار آشنایی با شهید صیاد را نداشتم، چون من در هوانیروز بودم و محل خدمت جدا بود. بعد از انقلاب که من سروان شدم و آمدن تهران، جمعاً یک سال در ستاد به عنوان افسر عملیات با تیمسار جلالی که بعداً فرمانده هوانیروز شدند، کار کردیم. بعد از یک سال با خدا بیامرز شهید نامجو و شهید صیاد در جلساتی که تصمیم‌گیری‌هایی درباره امور می‌شد، شرکت داشتیم. دو تا از هم‌دوره‌های ما که بد نیست در اینجا یاد می‌هم از آنها بکنیم، یعنی شهید اقرار پرست و شهید کلاه‌دوز هم با شهید صیاد بودند. اینها قبلاً در گارد بودند، اما مثل شهید صیاد از قبل از انقلاب فعالیت داشتند. من بعد از انقلاب راستش احساس می‌کردم که نظم و انضباط دارد از ارتش پرکنده می‌شود، از جمله اینکه یکی بار آقای بنی صدر آمده بود اصفهان و سخنرانی کرد که اگر دستوری داده می‌شود، فرماندهان نباید اجرا کنند و باید مشورت شود! ما می‌گفتیم مگر می‌شود در جنگ با مشورت کاری را پیش برد؟ در نتیجه من خیلی تمایل داشتم که بازنشسته شوم. حتی در آن موقع گزارشم را هم داده بودم. خدا رحمت کند شهیدایی که عرض کردم آمدند و از طریق

وقتی صیاد شیرازی در جبهه‌ها در هلی کوپتر می‌نشست، من به عنوان فرمانده هوانیروز، به خلبان می‌گفتم: «شما اصلاً اظهار نظر نکن و هر جا ایشان گفت برو، برو»، چون از خلبان‌های من بهتر نوابری را بلد بود. کسی که در این مملکت بیشتر از هر کسی از هوانیروز استفاده کرد، صیاد بود.

سلسله مراتب ارتش به ما درجه‌ای دادند و ما را گذاشتند فرمانده پایگاه هوانیروز تهران. وضعیت آنجا خیلی به هم ریخته بود و بعد از انقلاب همه چیز آنجا را برده بودند. بر خلاف اصفهان که به همت شهید صیاد و دوستانش سالم مانده بود، در تهران برعکس. مردم ریخته و اسلحه‌ها و لوازم را برده بودند. بعدها هم که متأسفانه اسلحه‌ها رفت در دست ضدانقلابیون و خیلی برای انقلاب گران تمام شد تا این اسلحه‌ها جمع شدند. به هر حال ما فرمانده آنجا شدیم، خدا کمک کرد و بچه‌ها هم لطف داشتند و نظم و انضباطی برقرار شد. به هر صورت، بعد از چهار سال من واقعاً احساس خستگی می‌کردم و می‌خواستیم از آنجا بیرون بیایم. خدا بیامرز شهید آشناسان در غرب کشور جرگه کرد. این پایگاهی که من بودم، تشریفاتی بود، ولی من آن را در غرب درگیر کرده بودم و در آنجا از این پایگاه استفاده می‌شد. یک روز به من گفتند جناب سرهنگ صیاد شیرازی با شما کار دارند. من رفتم دفتر ایشان. بیشترین نیروی هلیکوپتری مادر اصفهان متمرکز بود و ایشان هم خودش در اصفهان خدمت کرده بود و با مسائل هوانیروزی آنجا کاملاً آشنایی داشت. گفت من نظرم این است که بروید آنجا را جمع و جور کنید. اولین جایی بود که من خانواده‌ام را نبردم. ایشان گفت که مثلاً شما ۶ ماه برو آنجا را جمع و جور کن، من خواسته‌ات را که بازنشستگی است، برآورده می‌کنم. من اطاعت کردم و رفتم اصفهان. هنوز دو روز از اقامت من در اصفهان نگذشته بود که عملیات خیبر در جزیره مجنون شروع شد. خود شهید صیاد از ارتش و آقای رحیم صفوی از سپاه و آقای جلالی از هوانیروز، عملیات خیبر را سازماندهی کردند. پنجشنبه و جمعه بود، تنها بود و حوصله‌ام سررفته بود. از تهران درخواست کردم و رفتم جبهه. چند تا هلی کوپتر سانحه دیده بودند و وضعیت ناچور بود و آسمان دست صدام بود. همه کشورها هم کمکش می‌کردند. از اسلحه‌های شرقی جواب گرفته و از فرانسه میراژ خریده بود. عرب‌ها هم که کمکش می‌کردند. ما یک پروازی کردیم که بچه‌ها روحیه بگیرند که آن پرواز منجر به سانحه شد و ۲۲ نفر شهید شدند و خود ما هم مجروح شدیم. شهید صیاد و دیگران آمدند بیمارستان. من کلاً فراموشی گرفته بودم و همه چیز از یاد رفته بود. بعد هم که حال خوب شد، سانحه از یادم رفته بود که شهید صیاد برایم تعریف کرد. شهید صیاد به من گفت که حالا دیگر ۷۰ درصد جانبازی، می‌توانیم تو را بازنشسته کنیم. من متوجه شدم که حاج خانم یک اشاره‌ای به من کرد و گفتم: «بعد خدمتتان عرض می‌کنم». به هر حال از روی ویلچر بلند شدم و با عصارا راه افتادم رفتم

اصفهان سر خدمت، در حالی که آن موقع‌ها مرخصی استعلاجی می‌دادند و بعد هم بازنشسته می‌کردند. خانم گفت: «حالا که جوان‌های مملکت دارند می‌روند جبهه و این طور شهید می‌شوند، چه وقت بازنشسته شدن شمامست؟» دیدم بنده خدا دارد راست می‌گوید. رفتم به شهید صیاد گفتم که نمی‌خواهم بازنشسته شوم. خدا بیامرز خیلی خوشحال شد و گفت: «اما که از کار تو سر در نیابردیم. وقتی می‌گوییم باش، می‌گویی می‌خواهم بازنشسته شوم، وقتی می‌گوییم بازنشسته شو، می‌گویی می‌خواهم بمانم.» تا وقتی که فرمانده نیروی زمینی بود، در کنارش بودیم.

با توجه به جوان بودن شهید صیاد، ارتباط ایشان با کسانی که مسن‌تر و ارشدتر بودند، چگونه بود؟

اتفاقاً یکی از هنرهای ایشان همین است که قدیمی‌های ارتش را هم دور خود نگه داشت، مثلاً آقای قویدل، سروری، و بایندریان و امثالهم کسانی نبودند که به هر کسی کار کنند، ولی با آنکه اختلاف سن ده یا پانزده سال با ایشان داشتند، به قدری اخلاق جذب‌کننده‌ای داشت که همه با او همکاری می‌کردند. شهید صیاد علاقه عجیبی به بچه‌های هوانیروز و به پرواز داشت، یعنی وقتی صیاد شیرازی در جبهه‌ها در هلی کوپتر می‌نشست، من به عنوان فرمانده هوانیروز، به خلبان می‌گفتم: «شما اصلاً اظهار نظر نکن و هر جا ایشان گفت برو، برو»، چون از خلبان‌ها من بهتر نوابری را بلد بود، از بس که این طرف و آن طرف رفته بود. کسی که در این مملکت بیشتر از هر کسی از هوانیروز استفاده کرد، صیاد بود و آن هم نه فقط برای ارتش، هم برای سپاه، هم برای ارتش، هم برای بسیج، هم برای مملکت، چون سه‌تای اول برای جنگ بودند، ولی ایشان موقع سیل، موقع انتخابات و هر وقت که ضرورت ایجاد می‌کرد، از هوانیروز استفاده می‌کرد. مسئله غرب را با هلی‌کوپترهای هوانیروز اداره کرد. بچه‌هایی که در غرب بودند، نسبت به بچه‌هایی که در جبهه جنوب بودند، خیلی مظلوم واقع شدند. صیاد خدا بیامرز با تعدادی از بچه‌ها، مدت‌ها به سردشت فقط با هلی کوپتر آذوقه رساند و به این شکل، آنجا را نگه داشتند. سردشت دو سال در محاصره بود.

من از سال ۵۸ تا ۶۴ پایگاه تهران بودم، حدود ۴، ۵ سال هم در اصفهان بودم. در سال ۶۷ مسئول هوانیروز اصفهان شدم. چند نفر بودیم که به ما درجه سرتیپ دومی دادند. این درجه سرتیپ دومی در زمان رژیم سابق که نبود و خیلی‌ها هم آن را تیمساری محسوب نمی‌کردند تا وقتی که حضرت امام، دستخطی خطاب به من و تیمسار ستاری نوشتند و ما را تیمسار خطاب کردند و از آن به بعد تمام سرتیپ‌دوها تیمسار شدند که واقعاً حقیقتان هم هست، چون خیلی زحمت کشیدند. بعد هم سرتیپ تمامی به ما دادند که در کل در ارتش و سپاه حدود ۱۲ نفر بودیم. تیمسار صیاد شیرازی در آن موقع فرمانده نیروی زمینی نبود.

نماینده امام در شورای عالی دفاع بود؟

یک دفتری در محمودیه، خیابان ولی عصر داشت که من رفتم آنجا. من عادت داشتم که هر وقت یک ارتشی یا سپاهی را از پست بر می‌داشتند، توجه خاصی به او می‌کردم که فکر نکنند توجهات قبلی من به او به خاطر مقامش بوده و بدانند که عزیز بودنش به خاطر این است که به مملکت و انقلاب و اسلام خدمت کرده است.

سرباز مخلص امام بود...

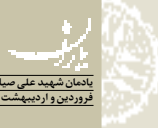
«جلوه‌هایی از سلوک اخلاقی شهید صیاد» در گفت و شنود

شاهد یاران یا سرتیپ خلبان محمدانصاری

سلوک اخلاقی و ایمان خالصانه شهید صیاد از جمله ویژگی‌های بارز اوست که دوست و دشمن را به تحسین وامی‌دارد و تمامی دوستان و هم‌راهان وی از حواصل کم نظیرش با حسرتی دردآلود یاد می‌کنند. در گفت و گوی صمیمی با امیر انصاری، فرمانده اسبق هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی، گوشه‌هایی از این فضایل را در آئینه زمان به تماشا می‌نشینیم، باشد که الگویی باشد برای کسانی که جهاد در راه خدا را برگزیده‌اند.



درآمد:



شیرین ترین خاطره من مربوط می شود به یک امداد الهی و آن هم اینکه دشمن جای هلیکوپترهای ما را می دانست. یک روز صبح آمدند و در پایگاه شهید آسیایی در مسجد سلیمان یک هلیکوپتر کبرای ما را زدند و دو تا از خلبان ها هم شهید شدند. من بدون آنکه با کسی هماهنگ کنم دستور دادم ده فروند هلیکوپتر شنوک بپرند دار خوین. نیم ساعت بعد هواپیماهای عراقی آمدند و تمام مناطق ما را بمباران و ده دوازده هلیکوپتر ۲۴۱ ما را سوراخ سوراخ کردند، یعنی اگر شنوک ها را نفرستاده بودم، همه آنها را از دست داده بودیم. شنوک هم که هلیکوپتر گرانی است، نه کسی به ما می فروخت و نه اگر می خواست بفروشد، ما قدرت خریدش را داشتیم. واکنش شهید صیاد چه بود؟

صیاد خیلی گرفتار بدر شد. بعد که فهمید قدرانی کرد، ولی پرسید: «چطور این کار را کردی؟ چرا به من نگفتی؟» گفت: «اگر می گفتم می گذاشتید؟» گفت: «نه». صیاد در نیروی زمینی خیلی خوب خدمت کرد. خیلی پخته شد و برای من هم عجیب بود بعد از اینکه به همه جزئیات مسلط شد. چرا تغییرش دادند البته من از جزئیات خبر ندارم. بعد هم که در ستاد بازرسی بود و سعی داشت وظیفه اش را انجام بدهد.

آیا از رابطه امام و شهید صیاد نکاتی را به یاد دارید؟

می دانم که امام خیلی به صیاد علاقه داشتند. بعد از رحلت امام هم، حاج احمد آقا خیلی به صیاد توجه و احترام کرد. صیاد هم سرباز مخلص امام بود. هر استانی که می رفت فرماندهان را نزد امام جمعه شهر می برد. من و شهید بابایی بارها همراه رقتیم پیش شهید صدوقی و مرحوم خادمی که در اصفهان بودند و همیشه می گفتند: «آقای صیاد! صدام را بالاخره کی صید می کنید؟» پیش هر کدام هم که می رفت یک دفتر یادداشت داشت و از آنها نکاتی را می پرسید و یادداشت می کرد.

از همه نظر «درجه یک» بود و اگر مخالف رژیم شاه نبود، قطعاً ژنرال می شد. همه خلبان های ما قبولش داشتند. چندین بار در هلیکوپترهای ما داشت شهید می شد. اگر توجه کرده باشید، اواخر عمرش درست نمی توانست راه برود. بارها استخوان هایش خرد شده بودند. فرصت پیش نیامد، وگر نه برایش دوره خلبانی هلیکوپتر می گذاشتیم، چون عاشق پرواز بود و هیچ کس هم به اندازه او از هوانیروز استفاده نکرد. هوانیروز سپاه را هم صیاد و کلاهدوز راه انداختند.

آیا در جریان اختلاف شهید صیاد و بنی صدر بودید؟ شخصاً نه، ولی از تیمسار صادقی شنیده ام که بنی صدر از ایشان خوشش نمی آمد، چون شهید صیاد ارتباط تنگاتنگ با بچه های سپاه داشت. بنی صدر کلاً نیروهای نامنظم



ما آنجا بودیم که عملیات شروع شد و دیدیم شهید صیاد آمد، در حالی که سمت رسمی هم نداشت. ما هم با مسئولیت خودمان، یک تیم آتش دادیم به او، چون می دانستیم که می خواهد به کمک بچه های ارتش و سپاه برود. فقط به او گفتم: «علی جان! هم هلیکوپتر بیهوده از بین نرود، هم خلبانان بیهوده شهید نشوند». با مسئولیت خودم این کار را کردم و از کسی هم اجازه نگرفتم. خلبان ها هم بیهوده از بین نرود، هم خلبانان بیهوده شهید نشوند. با مسئولیت خودم این کار را کردم و از کسی هم اجازه نگرفتم. فرماندهان ما، دلسوتر بود و همراه ما آتش به منطقه رفت. شب که برگشت، دیدم خیلی دماغ است. رویش هم نمی شد با من حرف بزند، چون می دانست روی خلبان از دست دادن خیلی حساس هستم. بعد فهمیدیم که یکی از هلیکوپترهای کبرا را زده اند و خلبان ها هم نیستند. من برای اینکه خدای نکرده با این شهید بزرگوار برخورد ناخوشایندی نداشته باشم، رقتیم سراغ استراحت و نماز تا بینیم فردای آن شب چه پیش می آید. صبح دیدیم که خدا را شکر آن خلبان ها را با آمبولانسی آوردند. اینها رفته بودند بالای یک درخت و دشمن آنها را ندیده بود. اینها که خودشان را رساندند، ما که دیدیم شب پیش روحیه خلبان ها خراب شده بود، حسابی شلوغ کردیم. گوسفند قربانی کردیم و مراسم گرفتیم تا دلسردی و یأس شب پیش از بین برود. خود خدایبامرز شهید صیاد هم وقتی آنها را سالم دید، خیلی خوشحال شد.

از ویژگی های بارز ایشان چه خاطره ای دارید؟

ایشان دائم الوضو بود. من هم نماز می خوانم، ولی دائم الوضو نیستیم. یک چیزی را دلم می خواهد به شما بگویم. آن موقع در زمان جنگ، شرایط خاصی بود. کسی دنبال درجه و پست و مقام و امتیاز کارخانه سیمان نبود و همه با عشق و علاقه می رفتند و می جنگیدند. یک بار در یک مصاحبه هم از قول امام عرض کردم که جنگ نعمت بود. من حضرت امام را خیلی دوست داشتم و می دانید که پیکرشان را خود من به بهشت زهرا بردم. خیلی هم به دیدنشان می رقتیم، هم خصوصی، هم با مردم و همیشه برپایم این سؤال مطرح بود که با این همه کشت و کشتار و خرابی، جنگ چطور می تواند نعمت باشد؟ بعد دیدم اگر این جنگ نبود، از کجا معلوم می شد که صیادها، بابایی ها، کشوری ها و امثالهم در ارتش هستند؟ از این گذشته این قضیه ما را قوی کرد. آمریکایی ها هلیکوپترها را گذاشته و رفته بودند و موشک ها هم در انبار بود. اگر این جنگ پیش نمی آمد، ما چگونه به دانش استفاده از این تکنولوژی ها مسلط می شدیم؟ جنگ به ما شهادت و جسارت داد. مسئولین ما جسارت خوبی دارند. اگر اشکالی هم پیش می آید، اشکال سیستماتیک است، از ترس نیست. ما در ارتش نیروهای مسلح، این همه ستاد می خواهیم چه کنیم؟ مثلاً ۵۰۰ تا ماشین می خرند، ۴۰۰ تا می رود به ستادها، ۱۰۰ تا می رود در خط، در حالی که اگر روزی مشکلی پیش بیاید، یگان در خط ما باید کار را پیش برد، بنابراین باید سیستم های ستادی را کم کنیم و کیفیت آنها را بالا ببریم و خط را تقویت کنیم. به نظر من شهید صیاد به آرزوی همیشگی خودش رسید. اگر در مورد حفاظت ایشان کوتاهی شده، باید در باره بقیه احتیاط بیشتری به کار گرفته شود. الحاق که امثال صیاد شهادت حقیقتان بود. ما هم اگر مانند او و کاری کردیم، شاگردان اینها بودیم و از اینها چیز یاد گرفتیم.

شما در کدام عملیات با شهید صیاد همکاری کردید؟

در عملیات بدر همکاری کردم. بچه های ارتش و سپاه انصافاً خیلی در آن عملیات زحمت کشیدند و عملکرد هوانیروز که من فرمانده آن بودم، بسیار درخشان بود. عملیات بدر عملیات بسیار گسترده ای بود. خیلی هم زحمت کشیدیم، ولی با توجه به اطلاعاتی که آمریکا توسط اوکس ها به عراق داده بود، موفقیت زیادی حاصل نشد. روحیه بچه ها خیلی خراب بود. گزارش ها را به امام داده بودند و صدام هم حملات شیمیایی را آغاز کرده بود. می دانید که امام اهل بحث و صحبت زیاد نبودند. یک دستخط مختصر دادند که مسئله ای نیست و برای عملیات بعدی آمده شوید. فرمایش ایشان مثل همیشه آبی بود که روی آتش یأس و ناامیدی نیروهای مسلح ریخته شد.

با توجه به عملکرد خوب هوانیروز، خاطره شیرینی از عملیات بدر دارید؟

مورد نظرش نبودند و همه تزش روی نیروهای منظم بود. کسی که در فرانسه بوده و آنجا پینگ پنگ بازی کرده، نمی تواند بیاید در ایران و گرفتار چنین مسئله ای هم بشود. مثل اینکه الان شما کسی را از شمال تهران تکان نخورده، بردارید و بگذارید مسئول سیستان و بلوچستان. بنده خدا خبر ندارد که آنجا چه داستانی دارد. انسان باید خودش را در معرض گرفتاری ها باشد. برای خود من

امام خیلی به صیاد علاقه داشتند. بعد از رحلت امام هم، حاج احمد آقا خیلی به صیاد توجه و احترام کرد. صیاد هم سرباز مخلص امام بود. هر استانی که می رفت فرماندهان را نزد امام جمعه شهر می برد. من و شهید بابایی بارها همراه رقتیم پیش شهید صدوقی و مرحوم خادمی که در اصفهان بودند و همیشه می گفتند: «آقای صیاد! صدام را بالاخره کی صید می کنید؟»

علامت سؤال بود که او قرار است چه کند. کار کردن با بچه های بسیج و سپاه همان قدر که لذت بخش بود، سخت هم بود. مثلاً هلیکوپتر ۲۱۴ ما می رفت که نفر بیابورد. بیشتر از ۱۴ نفر جا نداشت، یکمترتبه ۲۰ نفر می ریختند توی هلیکوپتر و وقتی خلبان مقاومت می کرد، به رویش اسلحه می کشیدند. فردای آن روز، دیگر من نمی توانستم چنین خلبانی را بفرستم مأموریت از آن طرف هم آن بندگان خدا که دوره های نظامی را ندیده بودند و در منطقه هم گرفتار شده بودند و هجوم می آوردند. آقا بنی صدر چون از فرانسه تشریف آورده بود و چند تا کتاب جنگی در باره هیتلر و این چیزها خوانده بود، نمی توانست با این چیزها کنار بیاید و فکر می کرد جنگ را باید فقط با ارتش پیش برد. ارتش ما هم که قضیه کودتای نوژه و امثالهم را از سر گذرانده بود و ارتش چندان منسجمی نبود. خدا رحمت کند حضرت امام و عده ای دیگر از رهبران انقلاب را که گفتند فرماندهان فاسد ارتشی را باید کنار گذاشت، نه بدنه ارتش را، وگرنه حکایت ما می شد حکایت فعلی عراق که نیرویی نیست که در مقابل اشغالگرها بایستد. نهایت ۵۰ تا فرمانده فاسد ارتش عراق را باید از بین می بردند، نه بدنه ارتش را. این درایتی بود که حضرت امام داشتند. در قضیه کودتای نوژه فقط دو سرباز وظیفه فریب خورده بودند و بقیه وفادار بودند و این برای من که یک فرمانده بودم، واقعاً مایه مباهات بود. همین ارتش بود که توانست جنگ را اداره کند.

آقای بنی صدر از ایشان و بقیه بسیجی ها و سپاهی ها خوشش نمی آمد. صیاد هم همین طور. آرام و قرار هم که نداشت و به همه جا می رفت و گزارش می داد که فلان جا خواستیم عملیات کنیم، مانع شدند و یا امکانات در اختیارمان نگذاشتند. یک انسان استثنایی بود. ■